نگاه

تنهایی سیاه‌چاله عجیبی است

مریم طباطباییها
مترجم و منتقد

اینکه بدانیم تنهایی هر کس منحصر به فرد است و هر کس با تنهایی‌اش چطور برخورد می‌کند اصلا چیز عجیبی نیست. اینکه بدانیم آدمی در نقطه تنهایی‌اش مطمئنا همان شکلی است که هیچ بشری او را تا به حال ندیده است هم اصلا چیز حیرت‌آوری نیست. اما آنچه این تنهایی را تبدیل به دالانی پر پیچ و خم می‌کند مواجهه هر انسانی با همین تنهایی منحصر به فرد است که به اندازه تن هر انسانی، شکل و شمایل تنهایی هم وجود دارد. انسان امروز تنهایی را بیشتر از هر وقت دیگری به زعم من تجربه می‌کند. همان تنهایی‌ای که ممکن است تا آن را تا پای گور هم با خودش بکشد و اساسا هیچ آدمی هم این سایه نه الزاما تیره را نبیند. همان تنهایی که این روزها انسان‌ها با آن بیشتر نشست و برخاست دارند و بیشتر از هر زمان دیگری آن را در ساعات مختلف زندگی‌شان تجربه می‌کنند.

کتاب «تن تنهایی» نوشته سحر سخایی، روایتی است که به زعم من حجم بزرگ و پر رمز و راز تنهایی، بدنه و بطن آن را تشکیل می‌دهد. در جای جای کتاب و این روایت از زندگی آدم‌ها، شکاف میان نسل امروز و دیروز را به خوبی وارسی می‌کنیم. شکافی که در بسیاری از لحظات این داستان می‌شود به راحتی تنهایی آدم‌ها را تقصیر آن انداخت و خودکناری نشست و این مجادله را نگاه کرد. شاید بشود با اطمینان خاطر یکی از محصولات شکاف بین نسل‌ها را که نشود با گفتمان آن را پر کرد، تنهایی دانست. جوان‌های سردرگمی که نمی‌دانند این اشتیاق وصف نشدنی به پنهان شدن در دنیایی پشت پوسته‌شان و یکه‌تاز بودن در عرصه‌های بی‌شمار زندگی، همه‌اش حاصل میل غریبی است که به انزوا دارند. پدر و مادرهایی که خود را محق می‌دانند تا دیوار این تنهایی را نه از سر خودخواهی که به خاطر مصلحتی غیر موجه و آن اخلاق آمیخته با هژمونی ترک بدهند و در گام‌های فراتر پا به میان آن بگذارند«.... اگر این خیال‌ها نبود، اگر جادوی موسیقی نبود، اگر بشر انقدر سرگرم چرخ و باروت و آب می‌شد که سازها را کشف نمی‌کرد، تمام آدم‌ها یکجا دق می‌کردند و می‌مردند. سبا خنده‌ای کرد، خوشحال شد که بالاخره روی بنان را دیده، فکر کرد آنجا وسط آن باغ رضا هم بود، رضایی که همین چند دقیقه قبل به دوست داشتن مزینش کرده بود...»

میل جوانان این داستان به ساختن دنیایی دور از دسترس و منحصر به فرد، چیزی پر کشش از جنس بلوغ و البته از جنس تفاوت و نگرش با شیبی دیگر به جهان بینی گذشته‌های خود است. نگاه هر کدام از آنها به گذشته با دیگری فرق دارد و اساسا هم نمی‌شود دو آدمی را پیدا کرد که گذشته، حال و آینده‌اش از هر دریچه‌ای شبیه به دیگری باشد که اگر می‌بود همه چیز این دنیا جوری عجیب می‌شد. آدم‌های روایت سخایی، آدم‌هایی هستند که زندگی را با اشکال مختلفی تجربه کرده‌اند و سعی در ساختن آن به سبک خود دارند.

زمان در کل داستان به تکه‌های مختلفی تقسیم شده است. فلش بک‌هایی به جا که نشان می‌دهد تنهایی می‌تواند کش بیاید و اساسا اگر قرار باشد همراه آدمی باشد نه ساعت‌ها برایش مهم است و نه مکان.

«.... دنیای آدم بزرگ‌ها فراخ است. پر از داده‌ها و گرفته‌های ناهمگون، پر از اشتباه، پر از ساختن چیزی به جای چیز دیگری، پر از کتمان آرزوهایی که پشت یک حرفه قایم شده‌اند، رضا می‌خواسته نوازنده شود، ساز ایرانی بزند و برای پدرش عصر به عصر اصفهان و ماهور بزند، دست روزگار فلوت پسر خاله را نصیبش می‌کند.

دست روزگار به او تلقین می‌کند که باید آهنگ ساز بزرگی شود...»

موسیقی یکی از شاخصه‌های اصلی داستان سحر سخایی است، انقدر که خواننده موسیقی‌شناس بتواند به راحتی ترغیب شود تا بخواند این اثر آشنا و ملموس را. راوی کتاب دانای کل است و با ریتمی مناسب و زبانی ساده و روان زندگی سه جوان به نام‌های بردیا، سبا و رضا را واکاوی می‌کند. زندگی‌هایی که هر کدام به واسطه گره خوردن آنها با گذشته خانواده‌شان و سال‌های دور زندگی‌شان دستخوش تغییراتی شده است که شاکله اصلی زندگی امروزشان را تشکیل داده است. جغرافیای داستان که در طی این فلش بک‌ها به جاهای مختلفی می‌روند اما مرکزیت اصلی آنها همان تهران شلوغ است که بیشتر می‌شود آدم‌ها را در پیله تنهایی خود در آن دید. نویسنده به خوبی عواطف انسانی را در روایتش با اشکال مختلف به رخ کشیده است. عشق، دوستی و نفرتی که در بخش‌هایی از داستان انقدر پر رنگ و جاندار است که می‌شود طعم داغ و تلخش را زیر زبان حس کرد«... از دست‌های سرخ مامان بخار بلند می‌شد و هر بار رضا صورت مامان را از پشت پنجره می‌دید لبخند دروغین او آرامش می‌کرد. باور نمی‌کرد که حالا این زن شصت و اندی ساله نشسته باشد لبه تخت موجود چروک خورده‌ای به اسم حاجی و حالا آن قاتل توی تشت کز کرده و آماده مردن است.....» و در نهایت رویارویی خانواده‌های سنتی جوانان این روایت با دنیای سنت شکن آنها چالش پر تعلیقی را ساخته است که خواننده می‌تواند در گوشه‌های مختلف آن، در پسا پستوی هر تکه از خاطرات این آدم‌ها ردی ولا کوتاه از همذات‌پنداری را ببیند.

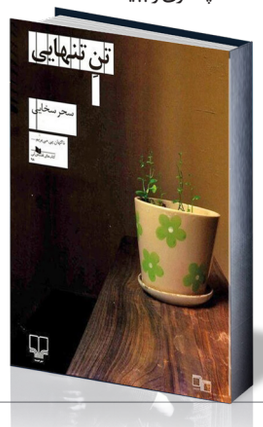

گزارش «آرمان ملی» با توجه به آمارهای منطقه‌ای؛

کتاب در سراشیبی بحران!

جایگاه منطقه‌ای ایران در خطر است

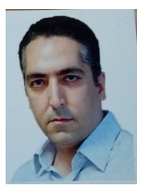

آرمان ملی- هادی حسینی‌نژاد: اگر تا چند سال پیش تغییر یافتن فرآیند چاپ کتاب از روش افست به دیجیتال به دلیل کاهش شمارگان کتاب‌ها، یک هشدار تلقی می‌شد، امروز به امری متداول و فراگیر تبدیل شده است. کمتر کتابی در قفسه کتابفروشی‌ها یافت می‌شود که در شمارگان هزار نسخه‌ای، با فرم‌بندی و صحافی مرسوم چاپ افست چاپ و تولید شده باشند و این یعنی شمارگان غالب کتاب‌ها از مرز چند صد نسخه فراتر نمی‌رود.

کاهش شمارگان متوسط کتاب به ۷۶۲ نسخه!

آنطور که در آخرین آمار منتشر شده از سوی خانه کتاب آمده، شمارگان متوسط کتاب در جمیع گروه‌های دوازده‌گانه کلیات، فلسفه و روانشناسی، دین، علوم اجتماعی، زبان، علوم طبیعی و ریاضیات، علوم عملی، هنر، ادبیات، تاریخ و جغرافیا، کمک درسی و کودک و نوجوان این عدد به ۹۰۴ نسخه افول کرده است. این در حالی است که کتاب‌های کمک درسی که عموما نمی‌توان آن‌ها را در تعریف کتاب قرار داد، چیزی حدود ۲۸ درصد از کتاب‌های منتشر شده در شهریورماه را به خود اختصاص داده و اگر این گروه از کتاب‌ها را از محاسبات حذف کنیم، شمارگان متوسط کتاب در کشور به ۷۶۲ خواهد رسید. سه‌رقمی شدن تیراژ کتاب در کشورمان و تن‌دادن مولف، مترجم و ناشر به حداقل‌ها در شرایطی رنگ واقعیت به خود گرفته که در بسیاری کشورها - خصوصا کشورهای توسعه‌یافته و شناخته‌شده در حوزه نشر و مطالعه- شمارگان کتاب در نخستین نوبت چاپ، دست کم پنج هزار نسخه است. جالب است بدانیم این عدد در برخی کشورها مانند ژاپن تا ۱۵ هزار نسخه برآورد شده و این در حالی است که مقایسه و تطبیق آمارهای ماهیانه و سالانه نشر کشور، موید سیر نزولی و کاهنده‌ای است که معلوم نیست در چند سال آینده به کجا ختم شود.

«گرانی» در ردیف اول اتهام

عوامل مختلفی می‌تواند در کاهش شمارگان کتاب در کشور دخیل باشد اما افزایش قیمت‌ها و گرانی، اصلی‌ترین عامل به نظر می‌رسد. طبیعی است که با گران شدن کتاب، قدرت خرید در جامعه کاهش پیدا می‌کند و ناشران نیز برای جلوگیری از خسارت‌های مالی که بر اثر خاک خوردن کتاب‌ها در قفسه‌ها و ویترین‌ها بر آنان تحمیل می‌شود، ترجیح می‌دهند عناوین تولیدی خود را در تیراژهای پایین‌تر و از طریق چاپ دیجیتال چاپ و در بازار عرضه کنند. تولید کتاب در این شیوه، البته گران‌تر از روش افست تمام می‌شود اما با این حال، ریسک تقبل هزینه‌های چاپ افست برای تولید کتاب در شمارگان هزار نسخه به بالا، ناشران و نشر کشور را به سمت نشر دیجیتال سوق داده است. تاثیرات این فرآیند نگران‌کننده را حتی می‌توان در صنعت چاپ کشور به وضوح مشاهده کرد؛ به طوری که این روزها، کمتر چاپخانه‌ای در حوزه چاپ نشر فعالیت دارد و عمده چاپخانه‌داران، صرفه اقتصادی را در بخش چاپ اقلام بسته‌بندی و تجاری، اعم از جعبه‌سازی و تبلیغات می‌بینند.

در بررسی تورم در بهای پشت جلد کتاب‌ها در کشور و لاجرم توان خرید نزد مردم، مرور آمارهای رسمی نشر و توجه به فیلد «میانگین قیمت» که در جداول ماهانه و سالانه خانه کتاب اطلاع‌رسانی می‌شود، گویای عمق واقعیت است. نتیجه بررسی‌ها، چیزی جدا و متفاوت از تحمیل شرایط تورمی در بازار سایر اقلام مصرفی نیست. شواهد نشان می‌دهند آنچه در دولت سیزدهم بر صنعت نشر و بازار کتاب گذشت، ادامه‌ای بود بر سرگذشت فرهنگی‌ترین بازار کشور در دوره‌های قبلی؛ البته با شیب تورمی به مراتب بیشتر! افزایش قیمت کتاب در این مقطع نسبت به دولت‌های پیشین، رشد چشمگیرتری داشت و تا ابتدای سال جاری که قیمت متوسط کتاب از مرز ۱۵۰ هزار تومان فراتر رفت، تورمی افزون بر ۳۰۰ درصد را تجربه کرد. همچنین آمارهای رسمی در ماه‌های گذشته بر تداوم افزایش نرخ تورم گواهی می‌دهد؛ آنچنانکه آمار کتاب‌های منتشر شده در شهریورماه ۱۴۰۳ از رسیدن شاخص قیمت متوسط کتاب به عدد ۱۸۸ هزار تومان خبر می‌دهد. نمودار نقطه به نقطه قیمت متوسط کتاب در شهریور چهارساله اخیر، گویای روند افزایش قیمت‌هاست:

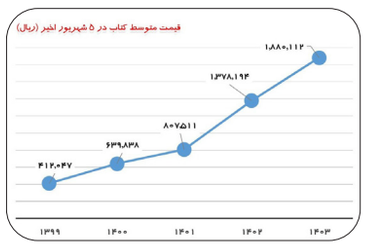

ضعف زیرساخت و ناتوانی در شبکه‌های فروش

چنانچه اشاره شد، بحران موجود در بازار کتاب و نشر دستخوش عوامل مختلفی است که گرانی، تنها یکی از آن‌ها به شمار می‌آید. مدیریت سنتی و نه صنعتی نشر که همچنان عنوان «صنعت» را به رویایی دست نیافتنی برای فعالان این حوزه تبدیل می‌کند، یکی از عوامل است. عمده مراکز نشر کشور چه در دوایر داخلی و چه در فرایندهای بازاریابی و فروش همچنان با روش‌های قدیمی روزگار می‌گذرانند. بخشی از این شرایط، به نبود فرایندهای صنفی مبتنی بر نظارت و توسعه بازمی‌گردد؛ به‌طوری که مطابق با آیین‌نامه‌های موجود، ناشر شدن جزء ساده‌ترین کارهاست و هر شخصی با داشتن حداقل‌های تحصیلی و تجربی می‌تواند وارد این عرصه تخصصی شود! پیش نیازهای ناشری بسیار محدود است و در ادامه نیز نظارتی بر رشد و تحصیل استانداردهای لازم از سوی اتحادیه‌ها و وزارت فرهنگ و ارشاد که قانونا بانی و تنها نهاد صادرکننده مجوزهای مربوطه است، وجود ندارد. عمده ناشران هنوز با تخمین و پیش‌بینی‌های مبتنی بر تجربه، انتخاب کتاب برای انتشار و تیراژ آن‌ها را تعیین و کمترین نقش را در معرفی و بازاریابی کتاب‌ها بازی می‌کنند. نه کمپین تبلیغاتی، نه جشن رونمایی و امضایی، نه تولید محتوای چشمگیری... در اکثر موارد، تنها نام مولف، مترجم یا کتاب است که می‌فروشد! البته که گشایش دنیای مجازی و صفحات در شبکه‌های اجتماعی که هیچ خرجی را روی دست ناشران نخواهد گذاشت، تا حدودی موثر بوده، اما سرنوشت بخش گسترده‌ای از کتاب‌ها، همچنان به موزعان سنتی و ویزیتورهای کتاب گره می‌خورد.

علاوه بر تداوم رویکردهای سنتی در نشر، نبود یا بهتر است بگوییم توسعه نیافتگی زیرساخت‌ها از مهم‌ترین دلایل تداوم و تشدید معضلات در بازار کتاب است. صدور بیست و چند هزار پروانه نشر (مدیر خانه کتاب در مردادماه ۱۴۰۱ و در گفت‌وگو با آنا، بر وجود ۲۲ هزار پروانه نشر در کشور اذعان کرد) که به انتشار بیش از ۱۰۰ هزار نوبت چاپی در سال می‌انجامد، ظرفیت مناسبی برای عرضه و فروش ندارد و حتی در خوش‌بینانه‌ترین اظهار نظرها، تعداد کتابفروشی‌های واقعی (نه لوازم‌التحریری و گیفت‌فروشی) فراتر نمی‌رود. این تناسب منفی باعث شده در طول این سال‌ها، بخش قابل توجهی از ناشران، اساسا مسیرهای متفاوتی از شبکه‌های توزیع و کتابفروشی‌ها را برای ارائه و فروش کتاب‌های خود انتخاب کنند؛ گزینه‌هایی نظیر فروش‌های نمایشگاهی و مجازی (از طریق سایت نشر یا کتابفروشی‌های برخط). از طرف دیگر، توسعه و تعدد فروشگاه‌های اینترنتی کتاب و اضافه شدن کتاب به لیست کالایی سایت‌های موسوم به «همیشه تخفیف» بدون سیاست‌گذاری مشخص و با هدایت واحد، محقق شده که فی‌نفسه با سلامت چرخه نشر، صرفه اقتصادی کتابفروشی‌های فیزیکی و مواردی از این دست سازگاری ندارد. در توضیح این مورد باید اشاره کرد که عمده موارد مذکور، بدون کسب مجوز و هماهنگی‌های لازم از سوی اتحادیه‌های صنفی فعالیت خود را پیش می‌برند و در موارد مشخص، با وجود اینکه اتحادیه‌ها و چهره‌های صنفی به آسیب‌رسان بودن فعالیت آن‌ها تاکید داشته‌اند، انتقادات وارده نشنیده گرفته شده است. مثلا برپایی حراج‌های کتاب با تخفیف‌های نامتعارف بالای ۵۰ درصدی (در مواردی تا ۸۰ درصد) که با منطق صنفی، تاثیر مستقیمی در کاهش میزان فروش کتابفروشی‌های فیزیکی خواهد داشت. در اثنای این وضعیت، در سال‌های اخیر مراکزی به شکل شبکه‌ای به اخذ پروانه نشر و انتشار گسترده کتاب با کیفیت محتوایی و حتی فیزیکی پایین اقدام کرده‌اند و با جلب نظر سازمان‌ها و نهادهای موازی توانسته‌اند قراردادهای قابل توجه و پایداری را برای فروش کتاب در اماکن عمومی امضا کنند. نمونه روشن آن، رشد قارچ‌گونه دکه‌های فروش کتاب در ایستگاه‌های مترو با تخفیف‌های ۵۰ درصدی! این غرفه‌ها کتاب‌های ناشران مشخصی را به‌فروش می‌رسانند که اساسا برای چنین فروش‌هایی برنامه‌ریزی و تاسیس شده‌اند و با وجود انتقادات گسترده در بازه‌های مختلف زمانی، شهرداری تهران و سازمان‌های خدمات عمومی دیگر نظیر وزارت بهداشت، درمان و آموزش پزشکی که ناظر بر فعالیت بیمارستان‌ها و مراکز پزشکی است، در همکاری با آن‌ها ممارست داشته‌اند! خلأ مراکز توزیع فراگیر کتاب که توانایی توسعه شبکه فروش را در سطح کشور داشته باشد نیز همیشه به چرخه نشر و فروش این کالای فرهنگی، صدمه رسانده و به‌نظر نمی‌رسد طرح‌هایی نظیر برپایی نمایشگاه‌های مجازی با هویت فروش سراسر از سوی ارشاد نیز توانسته باشد پاسخگوی فراوانی تقاضای کتاب در استان‌ها و شهرهای مختلف کشور باشد.

همان حکایت سرانه مطالعه...

فاصله گرفتن جامعه از کتاب و مطالعه، یکی از هشدارهای همیشگی فرهنگی و اجتماعی در کشورمان بوده است. البته که توجه ما در این نوشتار، مطالعه کتاب است و سایر گونه‌های مطالعاتی مدنظر نیست. علی‌ایحال اگرچه عواملی چون رفاه معیشتی و آرامش روانی در جامعه بسیار تاثیرگذارند، اما عواملی همچون گرانی و در دسترس نبودن کتاب می‌تواند سهم قابل توجهی در کاهش میل مطالعه کتاب داشته باشد. سوال این است: مردم ایران روزانه یا سالانه، چقدر و چند کتاب می‌خوانند؟ WorldPopulationReview.com که یک سازمان مستقل بین‌المللی است و در زمینه ارائه به‌روز داده‌های جمعیت جهانی و جمعیت‌شناسی فعالیت دارد، اطلاعات قابل تاملی را منتشر می‌کند. مطابق با این اطلاعات، مطالعه کتاب در ایران نسبت به اکثر کشورهای همسایه شرایط بهتری دارد. این سایت اذعان دارد که مردم ایران در طول یک سال ۳.۶ عنوان کتاب و ۱۴۹ ساعت مطالعه می‌کنند. این در حالی است که سایر کشورهای منطقه چنین وضعیتی دارند: کشورهای حاشیه خلیج‌فارس ازجمله عربستان، امارات، کویت و قطر نیز در صورت جاگذاری، در نیمه پایینی این جدول قرار خواهند گرفت؛ اما اگر کادرمان را بیشتر روی منطقه باز کنیم، روسیه با ۱۱ کتاب و ۲۳۲ ساعت مطالعه در سال، جایگاه بالاتری دارد و شرایط در هندوستان با ۱۶ کتاب و ۳۵۲ ساعت مطالعه، به مراتب بهتر است؛ آماری که حتی با کشورهای توسعه‌یافته‌ای چون آمریکا، فرانسه و انگلستان برابری می‌کند. با این حساب طبیعی است که مدیریت فرهنگی دولت چهاردهم در وهله نخست به دنبال حفظ جایگاه منطقه‌ای ایران در شرایط کاهشی و نگران‌کننده موجود باشد و در وهله دوم، وضعیت را به سمت ارتقای آمارها به سمت کشورهای توسعه‌یافته پیش ببرد.

کشور	کتاب در سال (جلد)	مطالعه در سال (ساعت)
ایران	۶،۳	۱۴۹
ترکیه	۶،۵	۱۳۰
آذربایجان	۳،۲۵	۷۴
ترکمنستان	۳،۱۸	۷۴
عراق	۲،۷۷	۶۴
پاکستان	۲،۶	۶۰
افغانستان	۲،۵۶	۵۸

نگاهی به «سلاخ‌خانه شیکاگو»ی آپتون سینکلر

روایتی از مرگ تدریجی کارگران

نسیم خلیلی
نویسنده و پژوهشگر

رنج‌های زندگی رعیتی، بحران‌های فرساینده حیات کارگرپیشگی، معضلات مهاجرت و رنج و مرگ تدریجی و تباهی مهاجران در سرزمین مقصد، کودکان کارگر، بزهکاری، فقر و عشق و تسلا و فقدان و فرار، همه و همه دستمایه رمان‌ها و روایت‌های فراوانی در ادبیات داستانی بوده‌اند تا تاریخ ستم‌دیدگی انسان را ثبت کنند، اما روایت آپتون سینکلر درباره پیچ و خم زندگی پر فراز و نشیب یورگیس لیتوانیایی، که کارگر ساده کشتارگاه شیکاگو بود، روایتی دیگر است، سرشار از جزئیات و داده‌هایی زنده و روشن، مفصل و تامل برانگیز؛ از قصه‌هایی هولناک درباره ستم انسان به حیوان - که نویسنده ارزش آنها را به اندازه رمان‌های دانته و زولا دانسته است - بگیر تا اضمحلال تدریجی کارگران در سکوت خبری، آن هم با روایت‌هایی تلخ و خشونت‌بار، نمادین و تکان‌دهنده که اتفاقا در این کتاب کم هم نیستند: «بالابرها کارشان پایین آوردن اهرمی بود که لاشه گاوها را از روی زمین بلند می‌کرد. آنها روی تیرها می‌دویدند و سعی می‌کردند در آن رطوبت و بخار پایین را ببینند و چون معمارهای دورهام اتاق کشتار را با در نظر گرفتن راحتی بالابرها طراحی نکرده بودند، آنها مجبور بودند در هر چند قدم، یک بار زیر تیری که تقریبا چهارپا بالاتر بود خم شوند و همین کار باعث می‌شد قوز کنند و در عرض چند سال مثل شامپانزه‌ها راه می‌رفتند. با این حال بدترین آنها کسانی بودند که در بخش کود و پخت کار می‌کردند. این کارگرها را نمی‌شد به بازدیدکنندگان نشان داد چون چنان بویی می‌دادند که هر بازدیدکننده معمولی را در صد یاردی به وحشت می‌انداخت. اما کارگرهای بخش اتاق‌های مخزن مشکل عجیبی داشتند و آن این بود که چون این بخش پر از بخار بود و دیگ‌های بزرگ و روبازی داشت که تقریبا همسطح زمین بود، گاهی در این دیگ‌ها می‌افتادند و در این صورت دیگر چیزی از آنها باقی نمی‌ماند که موقع نشان دادن به بازدیدکننده‌ها جای نگرانی باشد؛ گاهی روزها نادیده گرفته می‌شدند تا اینکه به جز استخوان‌هایشان، همه بدنشان به صورت چربی خوک خالص دورهام در دنیا عرضه می‌شد.» نویسنده بنیان روایتش را بر همین لحن کوبنده تکان‌دهنده، اندوهگین و منزجر بر ضد سرمایه‌داری و قدرت و ستم‌پیشگی نهادینه بنا نهاده است، و از این رو در روایتی که با صدای موسیقی ویولون و جشن عروسی یك عاشق و معشوق شروع می‌شود، فراوان و به تکرار خواننده روایت‌هایی از افشای رازهای هولناک زندگی کارگری در زیر سلطه تراست‌های بزرگ جهان سرمایه‌داری خواهید بود آنگاه که جان انسان بی‌بهاست؛ نویسنده که گاه داستانگویی را به سود این افشاگری‌های جانفشانه و انتقاد از فسادهای سیستماتیك و تاریخمند کارخانه‌های بزرگ، سرمایه‌دارهای بزرگ رها می‌کند، تصریح می‌دارد که اگر کارگران قصه او در کشتارگاه شیکاگو با آن قصه‌های هولناکش درباره مرگ‌های تدریجی و ستم‌های فزاینده، به ستوه می‌آمدند نیز باز راهی برای ثمربخشی هیچ اعتصابی وجود نداشته است: «هر هفته کارگرهای جدید پیدا می‌شد. این یک سامانه منظم بود؛ آنها تعدادی را تا فصل رکود بعدی نگه می‌داشتند و در نتیجه حقوق کمتری نسبت به قبل می‌دادند. دیر یا زود، با این طرح، تمام کارگرهای شناور شیکاگو آموزش دیده می‌شوند و این چقدر حیله‌گرانه بود! کارگرها قرار بود مبتدی‌ها را آموزش دهند که همان‌ها روزی بیایند و اعتصاب اینها را بشکنند. و در ضمن آنقدر فقیر نگه داشته می‌شدند که نمی‌توانستند چیزی برای روز مبادا پس‌انداز کنند.» و در مواجهه با چنین بن‌بستی‌ست که یورگیس روایت سینکلر، پس از رسوایی اندوهبار همسرش، تنش با سرکارگر و مرگ فرزندش، به ناگاه خود را به یك قطار باری می‌سپارد و از تنگنای زندگی کارگری، مستاصل و بی‌هدف، به گستره فراخ طبیعت پناه می‌برد و این گریز مجالی به نویسنده می‌دهد که به جز مرگ و شکنجه و هتك حرمت و ترسیم انسان در حضیض ذلت، شکوه دشت‌ها و عطر گل‌ها و آواز پرندگان را نیز توصیف کند: «هربار که قطار توقف می‌کرد، نسیمی گرم صورتش را از بوی مزارع تازه کاشته شده یاس امین‌الدوله و شبدر پر می‌کرد. این عطر را نفس می‌کشید و قلبش دیوانه‌وار می‌تپید؛ او دوباره در طبیعت بود! می‌رفت تا در طبیعت زندگی کند! وقتی سحر شد، او با چشمانی گرسنه به بیرون نگاه می‌کرد و چمنزارها، جنگل‌ها و رودخانه‌ها را دید می‌زد... فقط فکر کنید او که تمام عمرش یک روستایی بوده، به مدت سه سال تمام نه مناظر روستایی را دیده بود و نه صدای روستایی را شنیده بود... به معنای واقعی هرگز درخت ندیده بود و حالا احساس می‌کرد پرنده‌ای است که در آسمان اوج گرفته است و طوفان او را می‌برد؛ او می‌ایستاد و به هر منظره شگفت‌انگیز جدیدی خیره می‌شد؛ گله‌ای از گاوها، چمنزاری پر از گل‌های مروارید، پرچین‌های پر از گل‌های رز ژوئن و پرنده‌های کوچکی که میان درختان آواز می‌خواندند... او حالا یك مرد آزاد بود، یك دزد دریایی... فکر کنید برای مردی که سال‌ها در یك مکان حبس شده بود و چیزی جز چشم‌انداز دلخراش آلونك‌ها و کارخانه‌ها نمی‌دید، چه معنایی داشت که ناگهان زیر آسمان بازرها شود و مناظر و مکان‌های جدید را ببیند و هر ساعت با افراد جدیدی آشنا شود مردی که تمام روز یك کار را می‌کند بعد خسته می‌شود و از پا می‌افتد و تا روز بعد می‌خوابد، حالا ارباب رویای خودش بود...»
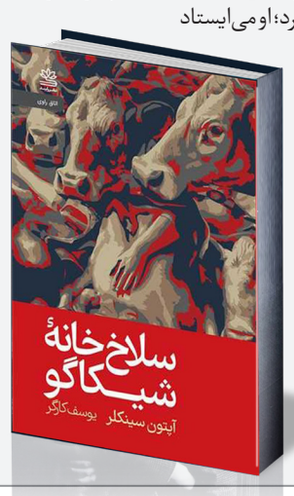
اما اینها همه یك روی سکه بود، سینکلر تعریف می‌کند که کارگر ستمدیده عزیز از دست داده لیتوانیایی، یورگیس، چگونه همچنان در سرزمین غریب، گرسنه و تنهاست، با اندکی پس‌انداز و رنجی عظیم و مهلك در دل؛ او کارهای پراکنده می‌کند تا زنده بماند و در ادامه، سیری پر فراز و نشیب از ولگردی و باده‌گساری برای فراموشی تا کارگری‌های دوباره و گدایی و پادویی برای سیاستمداران را پشت سر می‌گذارد و در میان این همه تقلا برای زندگی، چونان پاندول ساعت به این سو و آن سو می‌لغزد که سرنوشت محتوم هر کارگری گویی رنجی ابدی‌ست ولو اینکه نویسنده قصه‌اش را با میتینگ‌های حزبی و امید به رهایی کارگران تمام می‌کند، با سخنرانی غرایی که اینگونه و با چنین لحن و جملاتی حماسی به پایان می‌رسد: «موجی آغاز خواهد شد که هرگز کنترل‌شدنی نیست، جزر و مدی که تا به سیل ویرانگری تبدیل نشود، آرام نخواهد گرفت، با نیروی غیرقابل مقاومت و طاقت‌فرسا و آن اتحاد و تجمع کارگرهای خشمگین، شیکاگو در زیر پرچم ماست! و ما آنها را سازماندهی کرده و تعلیم داده و برای پیروزی هدایت خواهیم کرد! ما مخالفان را درهم کوبیده و از پیش رویمان جارو خواهیم کرد. و شیکاگو مال ما خواهد بود...» و تو نمی‌دانی اکنون در پایان این سوگنامه حجیم و طویل و پرسوز و گداز زندگی کارگری، به آینده کارگران درگیر با مرگ‌های تدریجی و ناگهانی امیدوار باشی یا گزارش این میتینگ و این سخنرانی ظاهرا همدلانه با کارگران را تنها یك پایان‌بندی تسلابخش بر روایتی اندوهبار قلمداد کنی؛ روایتی که آن را با ترجمه خوش‌خوان یوسف کارگر (نشر «رایید») به رنج و حسرت خوانده‌ای از این رو که محتوایی همخوان با رویدادهای روز دارد.